



ایرانِ پهلوی: احیای تمدن بزرگ؟

جیسن رضا جرجانی

پارسی گردان: هژیر گالوس و اردیبهشت امشاسپند ماچانلو

تصویر بازسازی شده‌ی رضاشاه از Pica AI



fold-era.com

ایران پهلوی: احیای تمدن بزرگ؟^۱

جیسن رضا جرجانی

رضا خان در روستای آلاشت، در منطقه‌ی سوادکوه، جایی در ارتفاع ۶۰۰۰ پایی کوهساران البرز در شمال ایران چشم به جهان گشود؛ به دیگر گپ، او در هیرکانیای بزرگ زاده شد. از همین نواحی بود که پیشترها حسن صباح، آن پیرمرد کوهستان، پایگاه قزلباشان خود را در دژ الموت بنا کرده بود. رضا شاه از سوی پدر از تباری هیرکانی بود و از طرف مادر از نسلی قفقازی. مادرش، نوش‌آفرین خانم، از خانواده‌ای بود که پیش از تصرف قفقاز شمالی توسط روس‌ها در سده‌ی نوزدهم میلادی، در ایروان می‌زیستند. پدرش چند ماه پس از تولد او درگذشت و مادر بیوه‌اش در زمستان راهی سفری شد و از میان گذرگاه‌های برفی کوهستان او را با خود می‌برد که رضای کودک تقریباً از سرما یخ زد. رضا خان بسیار بلند بالا، و در ملأ عام خلوت‌گزین و تندخوی بود، لیک با حس شوخ‌طبعی که به‌خوبی پنهان کرده بود و خلق و خویی زیانزد و تند که از آن برای بیم‌انگختن و واداشتنِ مردمان به تمکین و وظیفه‌شناسی استفاده می‌کرد. او نخستین بار با شایستگی خود در عرصه‌ی توپخانه‌ی ماشینی شناخته شد، فن‌آوری‌ای که به تازگی از طریق تیپ قزاق تحت فرمان روس‌ها که او در آن خدمت می‌کرد، وارد ایران شده بود.

تیپ قزاق از پیشنهاد روس‌ها برای آموزش یک گارد شخصی برای ناصرالدین‌شاه سرچشمه گرفت؛ پیشنهادی که در سفر دوم شاه قاجار به اروپا به او داده شد و شاه نیز با خوشحالی آن را پذیره گشت. جالب اینجاست که این نیروی ۱۰ هزار نفری سواره‌نظام و پیاده‌نظام تنها تحت آموزش روس‌ها قرار نگرفت، بلکه همه فرماندهان آن نیز روس بودند. حتی رده‌های پایین‌تر آن به‌سختی از نیروهای ایرانی سربازگیری می‌کرد. این سوال پیش می‌آید که چطور چنین نیرویی می‌توانست گارد شاهی ایران تلقی شود و نه نیرویی که از سوی یک قدرت خارجی به‌عنوان تهدیدی برای شاه ایرانی در نظر گرفته شده باشد.

رضا خان در تیپ قزاق شروع به کار کرد و هدف اصلی‌اش کمک به برکناری افسران روسی طرفدار بلشویک‌ها و جایگزینی آنها با افسران وفادار به تزارسم بود. در سال ۱۹۲۰، هنوز این ایده که یک ایرانی بتواند فرماندهی تنها نیروی نظامی قوی ایران را بر عهده گیرد، غیرقابل تصور بود. نمی‌توان گفت که رضا خان در حین ارتقاء در تیپ قزاق، هیچ چشم‌اندازی از رنسانس ایرانی در سر داشت یا اصلن به ذهنش خطور کرده بود که روزی با به دست گرفتن فرماندهی این تیپ، خاندان قاجار را از اورنگ شاهی کنار بزند.

بریتانیا و روسیه هر دو می‌خواستند که دولت ایران تا حد ممکن ضعیف بماند، بدون آنکه این ضعف به فروپاشی کامل منجر شود که نیاز به تعهد بیشتری برای تأمین منافع آنها داشته باشد، تعهدی که هیچ‌کدام از این قدرت‌های استعماری حاضر به انجام آن نبودند. به سخن دیگر، هر یک از آنها دولت ضعیف ایران را به‌عنوان نهادی می‌دیدند که تنها باید به‌اندازه‌ای قدرت داشته باشد که منافع آنها را تأمین کند.

دولت احمدشاه قاجار عملاً هیچ اقتداری فراتر از مرزهای تهران و چند شهر بزرگ دیگر نداشت. ترکمن‌ها در شمال‌شرق، کردها در شمال‌غرب، ایلات و عشایر بختیاری و قشقایی در جنوب، عرب‌های خوزستان در جنوب‌غرب و بلوچ‌ها در جنوب‌شرق، هرکدام قلمروهای خود را اداره می‌کردند و با قدرت‌های خارجی به‌طور مستقل تعامل می‌کردند. حتا گیلان، در سواحل دریای خزر، در حال شورش جدایی‌طلبانه‌ای بود که از سوی بلشویک‌ها حمایت می‌شد و آنها قصد داشتند شمال ایران را به اتحاد جماهیر شوروی نوپا ملحق کنند. رضا خان در آستانه قرارداد ایران-شوروی در فوریه ۱۹۲۱، نیروهای نظامی را علیه نیروهای نیابتی شوروی در گیلان رهبری می‌کرد، قراردادی که طبق آن روس‌ها نیروهای خود را از ایران بیرون بردند. احمدشاه قاجار در لندن به خوش‌گذرانی مشغول بود تا اینکه سرانجام با کمال میل کشورش را به کنترل دوفاکتوی بریتانیا واگذار کرد.

^۱ برخی نقدهای جرجانی که در ادامه خواهند آمد بر اساس منابعی هستند که امروزه کمابیش کلاسیک محسوب می‌شوند و در پرتو پژوهش‌ها و یافته‌های نو نیز دیدگاه‌هایی یکسویه و جانبدارانه به شمار می‌آیند؛ از خواننده‌ی پیگیر و دوستدار دانش دعوت می‌کنیم که پس از مطالعه‌ی این گردانش به یکی از واپسین سخنرانی‌های دکتر عباس میلانی درباره‌ی رضاشاه نیز نگاهی بیاندازند که کمتر از ۹۰ دقیقه بوده و با عنوان «در جستجوی رضاشاه» یا «Dr. Abbas Milani's speech on Reza Shah» در یوتیوب بارگذاری شده. این سخنرانی مبتنی بر ۱۰۰۰ برگ سند از جدیدترین اسنادی است (از حدود ۸۰ هزار برگ سند) که سرویس‌های اطلاعاتی و امنیتی بریتانیا و آلمان از حالت محرمانه خارج نموده و منتشر کرده‌اند و همین اسناد به‌روشنی برخی اتهامات کلیشه‌ای و برچسب‌های سنتی (که اغلب دستپخت حاکمان بعدی و نیز حزب توده بوده‌اند) را از حیث اعتبار شدیداً به چو‌ن‌و‌چرا می‌کشند و مسئله‌دار می‌کنند. سخنرانی دکتر میلانی در نشانی زیر قابل تماشا است.:

ارتش ملی ایران در آن زمان از ۶۰۰ نفر تشکیل شده بود که در تهران مستقر بودند و بر اساس استانداردهای امروزی، شمار آنان حتی برای وظایف پلیس شهری نیز کفایت نمی‌کرد. تنها نیروهای نظامی قابل توجه دیگر در ایران در دوره‌ی برآمدن رضا خان، نیروهای خارجی بودند. یکی از این نیروها، تفنگداران جنوب ایران، نیرویی ۶۰۰۰ نفره تحت فرمان افسران بریتانیایی بودند، و دیگری ژاندارمری با افسران سوئسی بود. بریتانیا توانست کنترل تمامی نیروهای مسلح ایران، از جمله تیپ قزاق سابق روسی را در دست بگیرد و تفنگداران جنوب ایران و ژاندارمری را نیز زیر یوغ و استیلای خود بیاورد.

لرد کرزن، که از ۱۸۹۹ تا ۱۹۰۵ نایب‌السلطنه بریتانیا در هند بود، سیاست امپریالیستی بریتانیا در قبال ایران را طراحی کرد که بر اساس مهار روسیه بنا شده بود. این ایده وجود داشت که ایران باید به‌عنوان یک کشور حائل [یا میان‌گیر] عمل کند و منافع بریتانیا در هند را از گسترش بیشتر روسیه که توسط ایدئولوژی بلشویکی هدایت می‌شد، دفاع کند. ایران عملاً به یک ابزار در «بازی بزرگ» میان قدرت‌های استعماری اروپایی، از جمله روسیه، تبدیل شد. معاهده‌ی انگلیسی-ایرانی که در ۱۹ اوت ۱۹۱۹ امضا شد و مهم‌ترین عنصر آن کنترل بریتانیا بر توسعه منابع نفتی تازه کشف‌شده ایران بود، بخش‌های وسیعی از ایران را تحت حکمرانی نیمه‌استعماری بریتانیا قرار داد. رضا شاه در سرتاسر دوران شاهنشاهی‌اش نتوانست استقلال ملی بر نفت ایران از امپراتوری بریتانیا را به دست آورد. مشاوران بریتانیایی مسئول تمام تصمیمات نظامی و مالی مهم کشور بودند. واقعیتی که حتی امروز در ایران مشاهده می‌شود این است که بریتانیایی‌ها به خاطر تقریباً هر چیزی مقصر شناخته می‌شوند، و این میراث آن دوره پرآشوب از فرمان‌برداری کامل ایران از منافع بریتانیا است. لرد کرزن می‌خواست ایران ثبات داشته باشد تا پس از خروج نیروهای نظامی بریتانیا، توسط روسیه تصرف نشود.

سر ادموند آیرونساید، ژنرال بریتانیایی، و سرهنگ اسمیت متوجه شدند که تیپ قزاق همدان بهتر از دیگر تیپ‌ها عمل می‌کند و به رهبر آن، رضا خان، توجه کردند تا او فرماندهی کل قزاق‌ها را بر عهده بگیرد. آیرونساید و اسمیت هر دو مسئولیت کودتای فوریه ۱۹۲۱ را که رضا خان را به‌عنوان دیکتاتور نظامی به قدرت رساند، بر عهده گرفتند. رضا خان از آنها اجازه صریح گرفته بود تا نخست کودتای داخلی در تیپ قزاق راه‌اندازی کند و سپس تهران را با تیپ قزاق تحت فرماندهی خود تصرف کند، به شرط آنکه او به‌طور رسمی احمدشاه قاجار را برکنار نکند. رضا خان در این مسیر به دسیسه‌های سیاسی و اعمال نفوذ و قدرت زیادی دست زد. علاوه بر مذاکره با بریتانیایی‌ها، او به افسران تیپ قزاق رشوه داد تا پیش از انجام این عملیات، وفاداری آنها را جلب کند.

از زمان برقراری حکومت نظامی در تهران در سال ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۴، رضا خان با عنوان سردار سپه که از سوی احمدشاه قاجار - که هنوز در اروپا به‌سر می‌برد- به او داده شده بود، شهرت زیادی به‌دست آورد. او با سرکوب جنبش‌های تجزیه‌طلب در مناطق مختلف و بازسازی تمامیت ارضی ایران تحت حکومت مرکزی تهران، توانست خود را در مقام فرماندهی مقتدر معرفی کند. ابتدا در نوامبر ۱۹۲۱ علیه میرزا کوچک خان در گیلان و مازندران وارد عمل شد، سپس از سپتامبر تا اکتبر ۱۹۲۲ با برخی کردهای تجزیه‌طلب به رهبری اسماعیل آقا سمیتقو مبارزه کرد. در سال ۱۹۲۳ نیز جماعتی از شورشیان قشقایی و بختیاری را آرام کرد. بزرگ‌ترین چالش او در میانه‌های سال ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۴، ادغام مجدد خوزستان بود. این منطقه تحت حکومت شیخ خزعل به یک شیخ‌نشین نیمه‌مستقل تبدیل شده بود و شیخ خزعل در جستجوی جلب پشتیبانی بریتانیا علیه دولت تهران بود، آن هم در ازای واگذاری منابع نفتی تازه کشف‌شده‌ی آن دیار به بریتانیا. پس از پیروزی در جنگ با برخی عرب‌های تجزیه‌طلب در ۲۸ نوامبر ۱۹۲۴، رضا خان به مرز خوزستان با عراق رفت تا به زیارت شهرهای مذهبی شیعه نجف و کربلا برود و در ۱ ژانویه ۱۹۲۵ به تهران بازگشت. در دسامبر همان سال، مجلس شورای ملی به برکناری دودمان قاجار رأی داد و رضا شاه پهلوی را به‌عنوان شاه جدید ایران و بنیان‌گذار دودمان پهلوی به رسمیت شناخت.

رضا خان در ۱۵ دسامبر ۱۹۲۵ سوگند شاهانه‌ی خود را در مقابل پارلمان یاد کرد. سخنرانی او در این مراسم با توجه به اشاره‌های مکرر به حمایت از اسلام، به‌ویژه پس از بازگشت از زیارت شهرهای مذهبی شیعه در عراق، توجه زیادی را جلب کرد:

به خداوند بزرگ سوگند می‌خورم، به کلام خداوند و به هر آنچه که در چشم خداوند محترم است، که تمامی توانم را برای حفظ استقلال ایران به‌کار خواهم گرفت و از تمامیت ارضی پادشاهی و حقوق ملت دفاع خواهم کرد. من قوانین اساسی مشروطه ایران را پاس می‌دارم و شاهنشاهی خود را بر اساس آن قوانین انجام خواهم داد. برای گسترش مذهب جعفری اثنا‌عشری تلاش خواهم کرد و با آگاهی از نظارت خداوند بر همه‌ی افعال من، تنها هدفم رفاه و عظمت دولت و ملت ایران خواهد بود. از خداوند بلندمرتبه می‌خواهم در خدمت به پیشرفت ایران موفق باشم و از روح‌های پاک پیشوایان اسلام یاری می‌طلبم.

این گفتمان شیعه‌گرای اسلامی در سخنرانی رضا شاه در مراسم تاج‌گذاری‌اش در کاخ گلستان در ۲۵ آوریل ۱۹۲۶ به‌وضوح بیشتر نمایان می‌شود:

اولاً، همیشه و همواره توجه خاص من به حفظ اصول و مبانی دین معطوف بوده و خواهد بود، چراکه به نظر من یکی از کارآمدترین راه‌ها برای تضمین وحدت ملی و تقویت روحیه‌ی همبستگی ایرانیان، تقویت بنیان‌های ایمان دینی است.

ثانیاً، تحت حمایت خداوند متعال و با پشتیبانی از امامان معصوم، همیشه عمل را به سخن ترجیح داده‌ام و هر مقامی که در مسیر اصلاح کشورم به‌دست آورده‌ام، تنها حاصل کار و تلاش مستمر بوده است.

تا حدی، می‌توان احترام رضا شاه به روحانیون شیعه را به‌عنوان دینی که از حمایت آنان در شروع صعود به قدرت خود دارد، تلقی کرد. در سال ۱۹۲۴، بحث‌های گسترده‌ای در مطبوعات ایرانی درباره‌ی تأسیس جمهوری مشابه با تحولی که آتاتورک در خلافت عثمانی انجام داد، مطرح شد. با این حال، رضا خان تنها گزینه مناسب برای ریاست جمهوری جمهوری احتمالی شناخته می‌شد، اما روحانیون شدیداً با این ایده مخالفت کرده و از این که رضا خان به‌عنوان شاه جدید ایران منصوب شود حمایت کردند تا شاهنشاهی همچنان حافظ دین دولتی شیعه بماند که ممکن بود در صورت تأسیس جمهوری سکولار از بین برود.

در اوج این فشار برای تأسیس جمهوری ایرانی، رضا خان در ۱ آوریل ۱۹۲۴ بیانیه‌ای در خصوص جایگاه اسلام در ایران صادر کرد:

از همان ابتدا، سیاست من همواره بر حفظ عظمت اسلام و استقلال ایران و پیشبرد منافع ملت و مردم مبتنی بوده است... هدف من حفظ امنیت، نظم و حکومتی سالم بوده است. از همان روز اول، من و تمامی افراد در نیروهای مسلح، همواره حفظ شکوه اسلام را در نظر داشته‌ایم. ما همیشه در تلاش بودیم تا اسلام رشد کرده و گسترش یابد و مقام رهبران دینی‌مان همواره محترم و مورد احترام قرار گیرد. اخیراً به قم سفر کرده و با علما و روحانیون آنجا گفتگو کردم. در این نشست وضعیت کنونی را بررسی کرده و در نهایت تصمیم گرفتیم که به هموطنان خود توصیه کنیم که از بحث درباره‌ی جمهوری خودداری کنند.

علاوه بر حمایت رضا شاه از اسلام، او یک اخلاق‌گرای کاملاً محافظه‌کار بود که اعتقاد داشت دولت باید شدیداً مراقب آنچه که می‌تواند اخلاق جوانان را به فساد بکشانند، باشد. در آن روزگار قوانین سانسور تا حدی سخت‌گیرانه بودند که حتی بحث یا نمایش هر چیزی که بی‌اهمیت، جنجالی یا خلاف عرف بود، در هیچ رسانه‌ای مانند روزنامه‌ها، رادیو، سینما و ادبیات مجاز نبود. به همین دلیل، بسیاری از روشنفکران آن زمان، از جمله صادق هدایت و بزرگ علوی، که می‌توانستند موج جدیدی از خلاقیت و اندیشه‌ی ایرانی را آغاز کنند، به منتقدان جدی رضا شاه تبدیل شدند و او را فردی بی‌سواد و خام‌دست می‌دانستند. هدایت آنقدر از رفتار رضا شاه بیزار بود که عملن خودش را به هند و پاریس تبعید کرد.

رضا شاه حتی با مطبوعات خارجی آزاد نیز مخالف بود و تهدید کرد که روابط دیپلماتیک با آلمان و فرانسه را به دلیل مقالات نامطلوبی که درباره‌اش منتشر شده، قطع می‌کند، در حالی که نمی‌توانست درک کند که دولت‌های این کشورها هیچ کنترلی بر محتوای منتشرشده در روزنامه‌های خصوصی ندارند.

در مقایسه با کمال آتاتورک، فراماسونی که قادر بود سخنرانی‌های پیچیده و طولانی برای تبیین نظریات جدید سیاسی ارائه دهد، رضا خان فردی تحصیل‌کرده نبود و بعدها خودش سواد خواندن و نوشتن را آموخت. او فقط دو بار قبل از کناره‌گیری اجباری و تبعیدش در ۱۹۴۱ ایران را ترک کرد؛ یک‌بار برای زیارت شهرهای مقدس شیعه در عراق و یک‌بار هم برای یک سفر رسمی به ترکیه، جایی که مورد استقبال آتاتورک پذیرفته شد. برخلاف آتاتورک که با میراث عثمانی قطع رابطه کرد، رضا شاه میراث هخامنشیان، اشکانیان و ساسانیان را به‌عنوان بخش اساسی برنامه‌اش برای احیای ملی ایران قرار داد. او توانست چنین کند زیرا ایران برخلاف ترکیه، یک ملت باستانی و راستین بود که پیش از اسلام شکل گرفته بود.

رضا شاه آگاهی‌اش از تاریخ پر افتخار پیش از اسلام ایران را مدیون آثار افرادی مانند آرتور آپهام پوپ، تاریخ‌نگار آمریکایی، و مشاورانی بود که در جریان پژوهش‌های مرتبط با این موضوع قرار داشتند. هدف اصلی او از برجسته کردن عظمت دوران هخامنشی، اشکانی و ساسانی این بود که ایرانیان را به افتخار نسبت به کشورشان ترغیب کند و به آن‌ها نشان دهد که با وجود وضعیت تحقیرآمیز کنونی، ایران هنوز پتانسیل بسیاری برای رسیدن به آن بزرگی و شکوه دارد. به همین دلیل، در پروژه‌های ساختمانی بزرگ خود از نمادهای هخامنشی استفاده کرد و جشن‌هایی مانند جشن هزاره‌ی فردوسی را برگزار نمود. او هیچ تمایلی نداشت که اسلام را با بازگشت به زرتشتی‌گری عوض کند، ایده‌ای که توسط گروهی از نویسندگان و روشنفکران ملی‌گرای پیشرو مطرح شده بود. در عوض، رضا شاه در سخنرانی‌اش در مجلس در تاریخ ۱ مارس ۱۹۳۷، صراحتاً بیان کرد که اسلام را با «انقلاب از بالا» که برای پیشرفت ملی صورت می‌گیرد کاملاً سازگار می‌داند. البته او از کسانی که معتقد بودند اصلاحات و پیشرفت به معنای کنار گذاشتن اصول دین و شریعت است یا اینکه اصلاح و مدرن‌سازی با دین در تضاد است نیز انتقاد کرد و گفت:

اگر قانون‌گذار بزرگ اسلام امروز در قید حیات بود و پیشرفت‌های جهانی را می‌دید، تایید می‌کرد که آموزه‌های واقعی او کاملاً با اصول و نهادهای تمدن امروز هماهنگ است. متأسفانه، این افکار شریف و روشن در گذر زمان توسط برخی افراد مورد سوءاستفاده قرار گرفته‌اند و در نتیجه کشور ما به افول رفته است. طی سیزده قرن، در هر یک از این دوران‌ها که کشور باید گامی بلند به پیش می‌برد، بی‌حرکت و عقب‌مانده باقی ماند. اکنون با نتایج این غفلت روبه‌رو هستیم و باید جبران کنیم.

رضا شاه پهلوی پیامبر اسلام را فردی بزرگ می‌دانست که از دید وی تمام سیاست‌های اصلاحی مدرن او را کاملاً تایید می‌کرد و علاوه بر آن، خود را خادم فروتن خدا و حافظ رسالت پیامبری محمد می‌دانست.

انگیزه‌ی اصلی رضا شاه در حمایت از حقوق زنان برای رأی دادن، دریافت آموزش برابر و مشارکت در زمینه‌های مختلف، آزادسازی ظرفیت نیروی کار نیمی از کشور بود. تأثیر این اقدام بر توسعه صنعتی و اقتصادی بود که او را به حرکت درآورد، نه دیدگاه پیشرفته غربی. رضا شاه تلاش می‌کرد تا ایران را به یک کشور شایسته‌سالار تبدیل کند، جایی که نه ثروت یا روابط، بلکه شایستگی فرد ظرفیت‌اش برای مشارکت در توسعه ملی تعیین می‌کند و به جای آن همان شایستگی [یا لیاقت] نیز به رسمیت شناخته می‌شود. او سیستم مدارس مذهبی قرون وسطی (مدارس دینی روحانیون) را کنار گذاشت و به جای آن یک سیستم آموزشی مدرن را آورد که مبتنی بر دانشگاه تهران بود که در دهه ۱۹۳۰ تأسیس شده بود. برخی مایل‌اند که ترکشیده‌شدن رضا شاه از رده‌ی یک سرباز معمولی به اوج قدرت امپراتوری را با اوج‌گیری ناپلئون بناپارت قیاس کنند. برخی دیگر نیز تأکید رضا شاه بر هم‌افزایی ملی‌گرایی و مدرنیزاسیون را مبنای مقایسه‌ی او با تزار پتر کبیر روسیه قرار داده‌اند.

استبداد رضا شاه تا حد زیادی تحت تأثیر فضای تاریخی زمان او بود که شامل کمال آتاتورک در ترکیه، بنیتو موسولینی در ایتالیا و آدولف هیتلر در آلمان می‌شد. دو نفر اول به اندازه کافی زود در قدرت بودند که به‌عنوان الگوهای روشن برای رضا خان، به‌هنگام تبدیل شدن به رضا شاه، عمل کنند و سپس صعود هیتلر به قدرت این رویکرد را برای نخستین پادشاه پهلوی تأیید و تقویت کرد. در سال ۱۹۳۵، رضا شاه خواست که کشورهای خارجی به‌طور رسمی کشورش را با نام «ایران»، که هم‌ریشه با واژه «آریایی» است، به‌جای «پرشیا» که در آن زمان به‌طور جهانی پذیرفته شده بود، بنامند. این تأکید بر هویت آریایی ایران یقیناً به رابطه نزدیک‌تر ایران پهلوی با آلمان نازی مربوط می‌شد.

با افشای جزئیات این توافق محرمانه، مشخص شد که توافقی که بین مولوتف و هیتلر در ۲۶ نوامبر ۱۹۴۰ به امضا رسید - پیش از آنکه هیتلر با شروع عملیات بارباروسا در ژوئن ۱۹۴۱ آن را نقض کند - شامل طرحی برای تقسیم ایران بود؛ به‌طوری‌که نازی‌ها در صدد بودند بخش غربی کشور، از جمله منابع نفتی آن را به‌تصرف درآورند و اتحاد جماهیر شوروی باقی‌مانده‌ی ایران را تا خلیج فارس ضمیمه می‌کرد. حمله نازی‌ها به روسیه شرایطی فراهم آورد که موجب شکل‌گیری ائتلافی میان دو قدرت استعماری بزرگی شد که در قرن نوزدهم برای کنترل ایران رقابت می‌کردند، یعنی امپراتوری‌های روسیه و بریتانیا. در جنگ جهانی دوم، ایران تنها مسیری بود که از طریق آن تأمینات نظامی غربی می‌توانست از کشتی‌های مستقر در خلیج فارس به روسیه برسد.

تهاجم متفقین به ایران در ۲۵ اوت ۱۹۴۱ با این بهانه آغاز شد که به‌رغم اعلام بی‌طرفی رسمی ایران در جنگ، رضا شاه با دعوت از تعداد زیادی تک‌سین آلمانی برای کمک به پروژه‌های صنعتی و زیرساختی، به نازی‌ها نزدیک شده بود. پس از مقاومت بسیار کوتاهی، نیروی دریایی کوچک رضا شاه در خلیج فارس کاملاً از بین رفت. تنها سه روز طول کشید تا متفقین ایران را تحت کنترل خود درآورند. پس از ورود نیروهای متفقین، وزیر جنگ رضا شاه به‌طور داوطلبانه ارتش ۲۰۰,۰۰۰ نفری ایران را بدون هیچ تلاشی برای مقابله با اشغال خارجی منحل کرد.

رضا شاه وقتی ارتش کوچکش را تشکیل داد، هدفش تأمین امنیت داخلی به‌عنوان نوعی گارد ملی بود و هرگز تصور نمی‌کرد که این ارتش روزی مجبور شود در برابر تهاجم خارجی از خود دفاع کند، آن هم تهاجمی که سه قدرت جهانی، بریتانیا، آمریکا و شوروی آن را هدایت کنند. رضا شاه در تاریخ ۱۶ سپتامبر ۱۹۴۱ استعفا داد و در نامه‌ای به نخست‌وزیر خود، محمدعلی فروغی نوشت:

چون در این سال‌ها تمام توانم را برای کشور صرف کرده‌ام و خسته شده‌ام، احساس می‌کنم که زمان آن فرا رسیده که نیروی جوان‌تری مسئول امور کشور شود، زیرا کشور نیازمند توجه مداوم است و باید رفاه و شکوفایی ملت تضمین شود. به همین دلیل، قدرت حاکمیتی را به جانشین خود واگذار کرده‌ام و از زندگی فعال کناره‌گیری می‌کنم. از امروز، ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ [۱۶ سپتامبر ۱۹۴۱]، همه مردم، نظامی و غیرنظامی، باید جانشین قانونی من را به‌عنوان حاکم بشناسند و آنچه را که به من پیشنهاد کرده‌اند، به او تقدیم کنند.

راه‌آهن ملی ایران، که بزرگ‌ترین دستاورد رضا شاه به شمار می‌رفت، توسط نیروهای نظامی بریتانیا و آمریکا که برای حمل و نقل منابع به شوروی وارد ایران شده بودند، تصرف شد. تنها مقاومتی که در برابر اشغال مشترک متفقین و شوروی از سوی گروه‌های راست‌گرای افراطی حامی نازی‌ها صورت گرفت، از طرف نیروهای شبه‌نظامی «انجمن»^۲ بود که بعدها هسته اصلی تشکیل حزب کارگران سوسیالیست ملی ایران (SUMKA) را تشکیل دادند و در نهایت به حزب پان‌ایرانیزم پیوستند.

در اوایل سال ۱۹۴۲، آنتونی ایدن، وزیر امور خارجه بریتانیا، در حمله‌ای به رضا شاه در تبعید اعلام کرد که از این پس ایران باید در تمام اعلامیه‌ها و ارتباطات غربی دوباره به نام "پرشیا" شناخته شود. در ۹ سپتامبر ۱۹۴۳، ایران مجبور شد رسماً به آلمان اعلان جنگ کند. در همین مدت، هزینه‌های زندگی در ایران هفت برابر شد و اقتصاد کشور به دلیل تورم شدید به شدت آسیب دید. رضا شاه که در تبعید در آفریقای جنوبی بود، با تأسف شنید که در تهران قحطی به وجود آمده و او را مسئول این وضعیت می‌دانند.

در سال‌های جنگ، بسیاری از کسانی که در ایران در پست‌های قدرت قرار داشتند، به‌ویژه افراد خودخواه و فریبکار، به دسیسه‌های خیانت‌آمیز روی آوردند. تمام دستاوردهایی که رضا شاه در طول بیست سال گذشته برای ایران به ارمغان آورده بود، توسط نیروهای اشغالگر بریتانیا، آمریکا و روسیه نابود شد. فقط در سال ۱۹۵۰ بود که مجلس ایران به‌طور بازنگری شده‌ای رضا شاه را با لقب "کبیر" (بزرگ) گرامی داشت و پیکر او را از قاهره به تهران منتقل کردند تا در مقبره‌ای که پسرش برای او ساخته بود، به خاک سپرده شود.

گسترش طلبی شوروی در ایران در سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۴۶ تأثیر زیادی در شکل‌گیری دکترین ترومن در سال ۱۹۴۷ داشت، که به‌طور رسمی اتحاد استراتژیک آمریکا و روسیه در دوران جنگ جهانی دوم را پایان داد و دوران جنگ سرد را آغاز کرد. در ایران، امکان رشد نوعی ملی‌گرایی که با کمونیسم آمیخته باشد و از گفتمان ضد استعماری و ضد غربی حمایت کند، وجود داشت؛ مشابه آنچه در چین، کوبا و ویتنام دیده شد.

محمدرضا پهلوی در حالی که تنها بیست و دو سال داشت، در ۱۶ سپتامبر ۱۹۴۱ پس از پدرش به شاهنشاهی ایران رسید. نخستین بحران بزرگی که او با آن روبرو شد، تجزیه‌طلبی‌های برخی نیروهای کرد و آذری در سال‌های ۱۹۴۵-۱۹۴۶ بود. این بحران با اعلام جمهوری مهاباد به رهبری مصطفی بارزانی، که تحت حمایت شوروی قرار داشت، آغاز شد. پس از اخراج پیروزمندانه‌ی شوروی‌ها از ایران، شاه استفاده از زبان کردی را منع، و قاضی محمد، رئیس جمهوری مهاباد را اعدام نمود. بارزانی، بنیان‌گذار جمهوری مهاباد، به شوروی پناهنده شد و در تبعید به عنوان رئیس حزب دموکرات کردستان عراق منصوب گردید.

در دهه ۵۰ میلادی، حزب توده در ایران به‌طور فزاینده‌ای محبوب شد و بدون شک با حمایت مخفی شوروی‌ها این روند شکل گرفت، به طوری که ایالات متحده نگرانی جدی از احتمال وقوع یک کودتای کمونیستی در ایران داشت. در این شرایط، بریتانیا توانست سازمان سیا را متقاعد کند تا کودتایی علیه نخست‌وزیر وقت، محمد مصدق، که به اعتقاد بریتانیا به تقویت سیاست‌های چپ‌گرایانه در ایران کمک می‌کرد، طراحی کند. در پی مذاکره‌های ناموفق بریتانیا با مصدق در مارس ۱۹۵۱، او در آوریل همان سال، با حمایت پارلمان ایران، نفت ایران را که تحت مالکیت شرکت آنگلوایرانی بود، ملی کرد.

شاه که این اقدام را پرخطر و نامناسب می‌دانست، از کشور رانده شد و در تبعید به مدت کوتاهی در ایتالیا "به تعطیلات" رفت. این در حالی بود که طبق قانون اساسی آن زمان، نخست‌وزیر باید از سوی شاه منصوب می‌شد و به تأسیس وی نیاز داشت. بنابراین، از منظر قانونی، مصدق خود در واقع دست به کودتا زده بود. با این حال، عملیات معروف "آژاکس" [کودتای ۲۸ مرداد] که توسط سازمان سیا طراحی و اجرا شد، منجر به سقوط مصدق شد. او ابتدا زندانی شد و سپس تحت بازداشت خانگی قرار گرفت. این کودتا، نخستین نمونه از بسیاری از عملیات تغییر رژیم‌هایی بود که ایالات متحده در آینده برنامه‌ریزی می‌کرد. فضل‌الله زاهدی، ژنرالی که سیا او را مسئول اجرای عملیات میدانی قرار داده بود، پس از بازگشت شاه به ایران به نخست‌وزیری منصوب شد.

^۲ درباره‌ی بستر تاریخی و زمینه‌ی شکل‌گیری جمعیت سیاسی ابتدا علنی و سپس تر مخفی «انجمن» به‌منزله‌ی یک گروه پارتیزانی مخفی ملی و ضداستعماری بنگرید به شرح جذاب و روشنگر داریوش همایون در مجموعه‌ی «تاریخ شفاهی ایران» (به کوشش حبیب لاجوردی در دانشگاه هاروارد) که چنین عنوانی در یوتیوب بارگذاری شده است؛ «تاریخ شفاهی ایران، دانشگاه هاروارد | داریوش همایون | بخش ۱»، به این نشانی:

سیا به سرعت اقدام به تشکیل یک سازمان اطلاعاتی و پلیس مخفی در ایران کرد که به سرویس اطلاعاتی شاهنشاهی ساواک معروف شد. این سازمان همچنین تحت آموزش موساد اسرائیل قرار گرفت و روابط اطلاعاتی مخفی طولانی مدتی با آن برقرار کرد. اطاعت شاه از ایالات متحده، که بخشی از آن به دلیل نیاز به بازسازی صنعت نفتی بود که در پی ملی سازی مصدق آسیب دیده بود، موجب شد تا او با مخالفان سیاسی زیادی رو در رو شود. از جمله این مخالفان می توان به جلال آل احمد، نویسنده کتاب معروف "غرب زدگی" در سال ۱۹۶۲، آیت الله خمینی، روحانی ای که بعدها شهرت جهانی یافت، و علی شریعتی، جامعه شناس انقلابی که در پاریس تحصیل کرده و به دنبال تلفیقی فکری از شیعه گرایی و تفکرات چپ گرایانه پسااستعماری بود، اشاره کرد.

دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ شاهد رشد گروه های چپ گرای مسلح و افراطی نیز بود. این گروه ها از فدائیان خلق ایران که گروهی سکولار بود تا مجاهدین خلق که اسلام گرامارکسیست بودند را شامل می شدند. برخی از این گروه ها گاهی دست به تروریسم می زدند و سخنرانی های شریعتی در حسینیه ارشاد میان جوانان مذهبی مخالف، که به لحاظ فکری فعال بودند، محبوبیت زیادی داشت. با این حال، خمینی به عنوان بزرگ ترین تهدید برای رژیم پهلوی شناخته می شد.

اولین برخورد میان خمینی و شاه در سال ۱۹۶۳ رخ داد، زمانی که خمینی به رهبری اعتراضات گسترده ای علیه برنامه های اصلاحی جدید شاه پرداخت. این اعتراضات زمانی شدت گرفت که خمینی در ژوئن ۱۹۶۳ دستگیر شد و در پی آن چند ده نفر از معترضان توسط نیروهای امنیتی رژیم کشته شدند. در این شرایط، خمینی که هنوز به مقام آیت الله نرسیده بود، از سوی روحانیون برجسته به مقام مرجع تقلید ارتقا یافت، امری که مانع از آن شد که شاه او را اعدام کند یا مجازات شدیدتری غیر از حبس خانگی برایش در نظر بگیرد. محمدرضا شاه تصمیم گرفت خمینی را به تبعید در شهر نجف عراق بفرستد، جایی که او توانست به مقام بالاتری در میان شیعیان دست یابد. خمینی از می توانست پناهگاه خود سخنرانی هایی ضبط کند که به صورت قاچاقی به ایران ارسال می شدند.

اصلاحاتی که خمینی را در مقابل شاه قرار داد، به نوعی واکنش رژیم پهلوی به تهدید کمونیستی انقلاب سرخ بود. در سال ۱۹۶۳ شاه برنامه ای با شش اصل برای اصلاحات اجتماعی و اقتصادی به نام «انقلاب سفید» را آغاز کرد. این برنامه ی شاه در دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ موجب رشد سریع صنعتی در ایران شد، طوری که ایران از بسیاری از کشورهای در حال توسعه پیشی گرفت. تنها مدل های قابل مقایسه با ایران، کشورهای ژاپن و کره جنوبی بودند. ایران از نظر توسعه از ترکیه نیز پیشی گرفت و انتظار می رفت که با ژاپن در رقابت قرار گیرد. در اوایل دهه ۱۹۷۰ و تحت رهبری شاه در اوپک، پیشرفت اقتصادی انقلاب سفید با افزایش قیمت نفت بیشتر شد، به طوری که قیمت ها با نرخ تورم در غرب و افزایش قیمت کالاهای تولیدی آمریکا و اروپا هماهنگ گردید. تا سال ۱۹۷۵، ایران برتری نظامی در خلیج فارس به دست آورد و نیروی دریایی شاهنشاهی شاه به عنوان محافظ بی چون و چرای کشتی های نفتی که از تنگه هرمز عبور می کردند شناخته شد. محمدرضا شاه پنجاهمین سالگرد شاهنشاهی خاندان پهلوی را در سال ۱۹۷۶ جشن گرفت.

دهه ۱۹۷۰ دوران تناقض های شدید سیاسی در سیاست های رژیم پهلوی بود. در اوایل و میانه این دهه، محمدرضا شاه که از تجدید حیات ایران پس از جشن ۲۵۰۰ سالگی امپراتوری در ۱۹۷۱ و همچنین افزایش قابل توجه قیمت نفت تحت رهبری خود در اوپک از ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۴ قدرت گرفته بود، آنچه که به طور رسمی یک شاهنشاهی مشروطه بود را به یک دولت تک سالار تک حزبی تبدیل کرد. در ۱۹۷۵، شاه سیستم دوحزبی پارلمانی را لغو کرد، احزاب مخالف باقی مانده را که هنوز از نظر اجتماعی فعال بودند ممنوع کرد و حزبی واحد به نام «رستاخیز» تأسیس کرد. در این دوره، شاه کتابی با عنوان «به سوی تمدن بزرگ» نوشت که در آن نوزایی ایران به عنوان یک قدرت جهانی تا ابتدای هزاره جدید پیش بینی شده بود، قدرتی که فقط از آمریکا پایین تر است. برنامه های او شامل یک برنامه انرژی هسته ای به اندازه فرانسه و ژاپن بود و شایعاتی وجود داشت که او به طور پنهانی در پی توسعه تسلیحات هسته ای بود.

با توجه به جنبه های سوسیالیستی برنامه انقلاب سفید، می توان رژیم که از تحولات ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۵ شکل گرفت را دارای ماهیتی ناسیونال سوسیالیستی دانست. نزدیک ترین مقایسه های مدرن در این زمینه، آلمان نازی در دهه ۱۹۳۰ و ایتالیای فاشیستی در دهه ۱۹۲۰ هستند. همان طور که این دوره با نمایش های راست گرایانه ی جشن ۲۵۰۰ سالگی امپراتوری ایران در ۱۹۷۱ آغاز شد، در نهایت به جشن راست گرایانه ی سالگرد طلایی یا پنجاهمین سالگرد شاهنشاهی پهلوی در ۱۹۷۶ رسید. وقتی شاه از شیوه حکومت خود که به طور فزاینده ای اقتدارگرا و حتی تمامیت خواهانه شده بود، به ویژه در خصوص نقض حقوق بشر توسط ساواک، مورد انتقاد قرار می گرفت، شاه بین سال های ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۶ به خبرنگاران خارجی می گفت که ایران دموکراسی نیست، دموکراسی یک شکل سیاسی غربی است و ایران سنت سیاسی خاص خود را دارد که در آن مردم او را پدر ملت خود می دانند. او بارها از مسئولیت خدادادی خود و سرنوشت مقدرش صحبت می کرد، مفهومی که در ذهن شاه پس از جان به در بردن معجزه آسایش از یک سوء قصد، تقویت شده بود.

سپس، با درجه‌ای تقریباً تناقض‌آمیز، از اواخر ۱۹۷۷ تا ۱۹۷۸، شاه ناگهان به یک سوسیال‌دموکرات لیبرال تبدیل شد. او سانسور را لغو کرد، احزاب مخالف رژیم را قانونی اعلام کرد، زندانیان سیاسی را آزاد ساخت و وعده داد که تا سال ۱۹۷۹ انتخابات آزاد و عادلانه‌ای برگزار کند. در مصاحبه‌هایی که با خبرنگاران خارجی داشت، شاه اظهار کرد که هدف او این است که ایران را به کشوری دموکراتیک شبیه به فرانسه تبدیل کند. اما تصمیمات شاه به جای اینکه اعتراضات خیابانی که پس از رکود اقتصادی ۱۹۷۷ شروع شده بودند را آرام کند، تنها باعث افزایش تنش‌ها شد و تا پاییز ۱۹۷۸، کشور با اعتصابات گسترده کارگری روبه‌رو شد که در نهایت منجر به اعلام حکومت نظامی گردید. پس از وقوع درگیری‌های خشونت‌آمیز اولیه میان معترضان و نیروهای امنیتی که منجر به کشته شدن شصت و چهار غیرنظامی غیرمسلح شد، شاه بارها از ارتش خواست که از استفاده بیش از حد از زور اجتناب کند. تا نوامبر ۱۹۷۸، خیابان‌ها دستخوش هرج و مرج بود. در اوایل دسامبر، ایام عزاداری عاشورا تبدیل به فرصتی شد برای تبدیل مراسم سوگواری امام حسین به تظاهراتی گسترده علیه رژیم پهلوی. میلیون‌ها نفر در دوم دسامبر ۱۹۷۸ در میدان شهید (که بعدها به میدان آزادی تغییر نام یافت) جمع شدند و شاه که از بالای سر جمعیت با هلیکوپتر پرواز می‌کرد، از این وضعیت شوکه و وحشت‌زده شد.

در ۶ دسامبر ۱۹۷۸، محمدرضا شاه در یک سخنرانی تلویزیونی به ملت ایران گفت: «صدای انقلاب شما را شنیدم.» او سپس بابت اشتباهات گذشته‌اش عذرخواهی کرد و وعده داد که با احزاب مخالف همکاری کند و دموکراسی انقلابی را به کشور بیاورد. شاه همچنین امتیازات زیادی به اسلام‌گرایان داد، حتی بیشتر از زمانی که در پاییز همان سال کازینوها و کلاب‌های شبانه را بست. پس از دستگیری‌های گسترده مقامات دولتی، از جمله امیرعباس هویدا، نخست‌وزیر پیشین، شاه یک دولت جدید به رهبری شاپور بختیار، که از مخالفان سیستم و از اعضای جبهه ملی بود، تشکیل داد. سپس، در ۱۶ ژانویه ۱۹۷۹، شاه ایران را به بهانه "تعطیلات" ترک کرد، تعطیلاتی که هیچ‌گاه به پایان نرسید.

دولت موقت بختیار که اشتباه بزرگی مرتکب شد و به خمینی اجازه بازگشت به ایران را داد، تنها یازده روز پس از بازگشت آیت‌الله به کشور در ۱ فوریه ۱۹۷۹ سقوط کرد. کسانی که سفارت آمریکا در تهران را در ۴ نوامبر ۱۹۷۹ تسخیر کرده و کارکنان آن را به گروگان گرفتند، خواستار بازگشت شاه شدند و به همین دلیل محمدرضا شاه از درمان سرطان در ایالات متحده، جایی که ترجیح می‌داد در آنجا در تبعید باشد، محروم شد. شاه بیمار و فرسوده از بیماری سرطان طی تبعید خود در پاناما و سپس مصر شاهد نابودی تمامی دستاوردهای خود و پدرش در طول نیم قرن بود. این نابودی شامل ارتش عظیمی بود که شاه ساخته بود و موسسان جمهوری اسلامی با اعدام تقریباً تمام فرماندهان ارشد هر شاخه، توانایی فرماندهی و کنترل آن را از بین بردند. خوشبختانه درگذشت شاه در ۲۷ ژوئیه ۱۹۸۰ سبب شد که او مجبور به دیدن تازش صدام حسین به ایران در سپتامبر همان سال نباشد.

منبع:

Jason Reza Jorjani, 'Everything Is Permitted', in *Iranian Leviathan: A Monumental History of Mithra's Abode*, Arktos Pub. 2019.

